

سه شنبه 22 خرداد 1397

[printpdf](#)

[print](#)

برشی از خاطرات حمید سبزواری

[خاطره حمید سبزواری از کشف حجاب در سبزواری / نخستین مبارزات ضد رضاخانی در سبزواری چگونه شروع شد؟](#)



حمید سبزواری، شاعر انقلابی که در سال 1304 در سبزواری به دنیا آمد، خاطرات فراوانی از زادگاه خود دارد.

به گزارش "پایگاه اطلاع رسانی سازمان بسیج پیشکسوتان جهاد و شهادت" به نقل از فارس از مشهد، حمید سبزواری شاعر انقلابی که در سال 1304 در سبزواری به دنیا آمد، خاطرات فراوانی از زادگاه خود دارد، وی در کتاب خاطرات خود که توسط مرکز اسناد انقلاب اسلامی منتشر شده، به روایت بخشی از این خاطرات که مربوط به ماجرای کشف حجاب و ظلم رضاخان به مردم سبزواری است، می‌پردازد.

آنچه در ادامه می‌خوانید، برشی از خاطرات حمید سبزواری بوده که در کتاب «حال اهل درد» منتشر شده است.

شروع مبارزات ضد رضاخانی در سبزواری

حمید سبزواری درباره نحوه آغاز مبارزه علیه رضاخان در سبزواری می‌گوید: اولین حرکت علیه رضاخان در سبزواری را بهلول شروع کرد، چون سبزواری از دوران حاج ملاهادی مرکزیت مکتبی و مذهبی داشت و مدارس عدیده‌ای وجود داشت که طلاب در آنجا درس می‌خواندند.

مدرسه کهنه، مدرسه سرکار حاج ملاهادی، مدرسه نو، مدرسه فخریه و مدارس دیگری نیز داشت که همه آنها یادم نیست که طلاب در آنجا تحصیل می‌کردند و یکی از مراکز آن موقع مشهد به اندازه سبزواری، در سراسر خراسان نبود، چون شاگردان حاج ملاهادی که زمان ایشان را درک کرده بودند و علمایی که هنوز آن حال و هوا را داشتند، در سبزواری مشغول تدریس بودند و من آقای حاج میرزا ابراهیم را به یاد دارم و آقای میرزا حسن سیادت را نیز به یاد می‌آورم.

بهلول در سبزواری که پدرش برای کسب آمده بود و متوطن شده بود، تحصیل کرد، در محضر همان پدری که یکی از بزرگان علم و معرفت بود و خیلی از سبزواری‌ها به او از جهاتی اعتقاد داشتند، یعنی او را صاحب کشف و کرامت می‌شمردند.

بعد که می‌خواست بروی علیه رضاشاه در مشهد صحبت کند، اول در سبزواری شبی به منبر رفت و من خیلی کوچک بودم، می‌دانم که پدر و مادرم دست من را گرفتند، رفتیم مسجد جامع سبزواری.

بهلول می‌گفت، می‌خواهم به یک سفری بروم که معلوم نیست برگردم، من امیدی به زندگی خودم ندارم و می‌خواهم بروم دنبال یک کاری، بعد از چند روزی که رفت متوجه شدیم، جریان مسجد گوهرشاد اتفاق افتاده است ...

ماجرای کشف حجاب در سبزواری

حمید سبزواری در کتاب خاطرات خود می‌گوید: جریان کشف حجاب را کاملاً یادم هست، در این زمان من 9 یا 10 سال داشتم و فقط می‌دانم که عده‌ای را دعوت کردند در باغ ملی، ما بچه بودیم رفتیم، صدای ساز و آواز می‌آمد و گفتند، نمایش می‌دهند و من رفتم پشت در، زن‌ها اول با حجاب آنجا رفتند و وقتی که آمدند بیرون، دیدیم که اینها حجاب ندارند. بعضی از آنها یک کلاه سرشان گذاشتند، سرشان را از خجالت داخل آن کردند. برخی از آنها دست‌شان را به صورت‌شان می‌گرفتند و از آنجا به سرشان می‌گرفتند با یک وضع بسیار موهنی از آنجا خارج می‌شدند.

گرچه این زنانی را هم که دعوت کردند بیشتر آنها زنان رؤسای ادارات و وابستگان به ادارات دولتی بودند و همچنین چند نفر از تجار معروف سبزواری و مردم که دور اینها را گرفته بودند، نگاه می‌کردند، اینها واقعا با یک حالت شرمندگی از جلوی مردم رد می‌شدند.

بعد از فردای آن روز، شروع کردند به گرفتن زن‌های محجبه و دستور این بود که هیچ مردی حق پالتو پوشیدن نداشت، عباها را از دوش مردم برداشتند، پوشش مردم را دستور دادند باید کت و شلوار باشد، پالتو پدر مرا در خیابان قیچی کردند، تکه پایین آن را دستش دادند او به‌خانه آمد و نشست و گفت: «آدم مرگش برسد، بهتر از این است که در این اوضاع زندگی کند.»

من یادم می‌آید که این مرد نشست و کلی گریه کرد و بر حال و روز مردم و ستمی که بر مردم می‌رفت، هیچ‌کس هم جرأت نمی‌کرد حرف بزند، علت هم آن بود که جاسوسان رضاشاه همه جا بودند و بیشتر آنها با اسلام در تضاد بودند و اینها در میان خانواده‌ها جاسوسی می‌کردند، عده زیادی از سبزواری‌ها را نیز تبعید کردند که اسامی اینها را به‌خاطر ندارم، فقط می‌دانم که عده‌ای را از آن‌جا تبعید کردند، از روحانیون نیز عده‌ای را تبعید کردند.

<http://bpsb.ir/node/27060>